

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و شصت و هشتم





خانم مرضیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۲ گنج حضور، بخش دوم

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای دُودَلال
—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

دُودَلال: صاحب ناز و کرشمه

ای انسانی که با چیزها همانیده شده‌ای و عشوه‌گر هستی، یعنی هم خودت و هم دیگران را فریب می‌دهی، در جان تو هیچ بیماری‌ای بدتر از پندار کمال، خودبینی، عجب و عمل کردن با عقل من‌ذهنی که همواره خود را کامل و بی‌نقص می‌پندارد وجود ندارد. [به‌عبارتی اکثر مرض‌ها پس از شناسایی قابل درمان هستند، اما انسان در من‌ذهنی خود را کامل و بی‌نقص می‌پندارد و چشمش بر روی عیب‌هایش بسته و کور است و هیچ‌گاه قادر به شناسایی عیب‌ها و نقص‌های خود نیست تا آن‌ها را مداوا سازد. هر من‌ذهنی که پندار کمال درست می‌کند، یک ابروی مصنوعی به‌نام «ناموس» دارد. «ناموس» خاصیتی است که نمی‌گذارد کوچک شویم. با داشتن پندار کمال و ناموس حرف‌های دیگران به ما برمی‌خورد و دیدن همین علامت کافی است تا پندار کمال را در خود شناسایی کنیم.]

در تگ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

فتی: جوان، جوان مرد

ای انسان که در اصل و ذات خود جوانمرد و از جنس خداوند هستی، زیر جوی به ظاهر آرام فکرهایت، انبوهی از کثافت دردهای من‌ذهنی خوابیده‌است و با کوچک‌ترین اتفاقی که بوی بی‌مرادی می‌دهد، واکنش نشان داده و دچار درد می‌شوی.

کرده حق، ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بند ناپدید

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

حدید: آهن

خداوند، ابرو و حیثیت بدلی من ذهنی را که ناشی از پندار کمال است همانند صد من آهن کرده و به صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان‌ها بسته است. چه بسیارند کسانی که مرکزشان با این زنجیر پنهانی بسته شده و قادر به فضاگشایی و اقرار به دردها و عیب‌های خود نیستند. [بدون شک این که حرف مردم به ما برمی خورد، نشانه داشتن ناموس و پندار کمال است، اما هیچ من ذهنی به راحتی این را نمی پذیرد. بنابراین تکرار و مراقبه با ابیات و شکل‌های هندسی بسیار مفید می باشد. مبادا با داشتن پندار کمال، خود را بی عیب بدانیم و به این آموزه‌ها توجه نکنیم.]

دوزخ است آن خانه کآن بی‌روزن است
اصل دین، ای بنده روزن کردن است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴

مرکز هر انسانی که با فضاگشایی باز نگشته و روزنی در آن ایجاد نشده است، فرقی با دوزخ ندارد و درواقع همان جهنم من‌ذهنی است. ای بنده، دین داشتن به این نیست که تو براساس الگوهای جامد ذهن خودت و دیگران را ملزم به رعایت یک سری باید و نبایدها بدانی و تمام حواست را به آنها پرت کنی، بلکه اصل دین گشودن فضا و ایجاد روزن است.

تیشه هر بیشه‌ای کم زن، پیا
تیشه زن در کندنِ روزن، هلا

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۵

ای انسان، مراقب باش بیشه‌های ذهن را تیشه نرنی و مشغول کارهای بیهوده در ذهن نگردی، تو تیشه فضاگشایی را در دست داری و می‌توانی از آن در کندن روزن استفاده کنی، مبادا نیروی زندگی را در ایجاد همانیدگی، درد، مسئله‌سازی، دشمن‌سازی و مانع‌سازی تلف کرده، سپس دنبال راه‌حل‌های ذهنی بگردی. بنابراین تمام حواست را به بی‌اعتبار کردن و بی‌اثر کردن آن چه که ذهن نشان می‌دهد جمع کن و با فضاگشایی نیروی زندگی را در انجام این کار سرمایه‌گذاری کن. [وقتی در اثر فضاگشایی به تیشه حضور دست می‌یابی، به جای رفتن به بیشه ذهن و کندن یک سری فکرها و باورها و جایگزین کردن آنها با باورهای جدید، از آن تیشه در جهت وسیع‌تر کردن روزن درونت بهره‌گیر.]

کو عاشق شیرین خد، زر بدهد و جان بدهد؟
چون مرغ دل او پرد، زین گنبد بی‌روزن

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

خد: چهره، رخسار
کجاست آن عاشقی که با فضاگشایی صورت زندگی را در خودش متجلی کند و روی جانش را با زیبایی زندگی
آراسته گرداند؟ آن کس که همانیدگی‌ها و جان من‌ذهنی‌اش را بدهد، به‌طوری که به‌صورت فضای گشوده‌شده به
زندگی زنده شود و دل او مانند مرغ از فضای ذهن که هیچ روزنی به نور زندگی ندارد، از روی همانیدگی‌ها بپرد و
از فکر آن‌ها جدا شود.

زین دودناک‌خانه گشادند روزنی
شد دود و، اندر آمد خورشیدِ روشنی

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شمارهٔ چهل و سوم

دودناک: آمیخته به دود، پُردود، دودآگین

زندگی از خانهٔ دودناک مرکز انسان که همواره از فکری به فکر دیگر می‌پرد، روزنی گشوده و با عطا کردن قدرت فضاگشایی راهی برای خروج دودها باز کرده‌است. بدین ترتیب دود تیرهٔ درد و فکرهای همانیده خارج شده و خورشید پرنور زندگی، خداوند، از آن سینه طلوع کرده‌است. [با اهمیت ندادن به آن چیزی که ذهن در این لحظه نشان می‌دهد، دود فکر از مرکز انسان خارج شده و فضا خودبه‌خود گشوده می‌شود.]

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل
خدای گفت که انسان لربّه لکنود

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

به علت ناسپاسی و قدرناشناسی ما نسبت به استعداد فضاگشایی و عدم استفاده از خرد زندگی ست که روزن دل ما بسته شده است و شمع حضورمان روشن نمی شود، خداوند نیز فرموده است که انسان نسبت به پروردگارش به شدت ناسپاس است. [اگر ما اتفاق این لحظه را به فضای گشوده شده که خداوند است، ترجیح نداده و آن را مهم ندانیم، در این صورت روزن دل ما باز شده و ما در زمره سپاسگزاران قرار خواهیم گرفت.]

(قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰)، آیه ۶)
«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ.»

«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.»

تاج گرمناست بر فرق سرت
طوق اعطیناک اویز برت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

طوق: گردنبند

ای انسان، خداوند تاج پادشاهی و کرامت الهی را بر فرق سرت گذاشته و گردن بند عطا‌های ربّانی و بی‌نهایت فراوانی‌اش را بر سینه‌ات اویزان کرده‌است. خدا تو را گرامی داشته و می‌خواهد در تو به بی‌نهایت خودش زنده شود. [ما انسان‌ها فضا را باز نمی‌کنیم، جنسیت من ذهنی را نگه می‌داریم و به خودمان لطمه می‌زنیم، آن‌گاه در جهان تنگ‌نظری به دنبال فراوانی می‌گردیم. وقتی ما از طریق همانیدگی و هشیاری جسمی می‌بینیم، در واقع به کمیابی توجه کرده و در بیرون نیز کمیابی را زیاد می‌کنیم، ولی فضاگشایی سبب ایجاد فراوانی در بیرون می‌شود، چراکه «جف‌القلم» زندگی دائماً مرکز ما را در بیرون منعکس می‌کند.]

گفت: گل سنگ ترازوی من است
گر تو را میلِ شکر بخردن است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۷

عطار گفت: اگر میل شکر خریدن داری بدان که سنگ ترازوی من از جنس گل است. [به عبارت دیگر خداوند دو کفه ترازوی این لحظه را یکی با شیرینی عشق و شادی و دیگری را با گل همانیدگی پر می کند. اگر مشتری عشق و شادی هستی پس نباید به همانیدگی ها بچسبی و از آن بخوری، زیرا هرچه سنگ ترازو کمتر شود تو نیز بهره کمتری از شیرینی عشق خواهی داشت.]

صد جَوَالِ زَرِ بِيَارِي اَيِ غَنِي
حَقِّ بَغْوَيْدِ دَلِ بِيَارِ اَيِ مَنحَنِ

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱

جَوَالِ: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می کردند، بارجامه.
منحنی: خمیده، خمیده قامت، بیچاره و درمانده

ای من ذهنی، اگر با صد کیسه طلا یعنی همانیدگی های بسیار، نزد خداوند بروی. او به تو می گوید: ای کسی که روی عدم خود را پوشانده و شکل نابهنجار و کج و معوج من ذهنی را به خود گرفته ای، برای من مرکز و دلی خالی از همانیدگی ها بیاور.

بی‌وفایی دان وفا با ردِّ حق
بر حقوقِ حق ندارد کس سبق

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۴

ردِّ حق: آن که از نظرِ حق تعالی مردود است.

ای انسان، وفاداری با هرآن چه که این لحظه ذهن نشان می‌دهد را بی‌وفایی نسبت به خداوند یا آلت به حساب بیاور، زیرا هیچ کس نمی‌تواند حق خداوند یا قانون زندگی را که می‌گوید مرکز تو فقط باید من باشم نه اجسام، مردود کند. به عبارتی دیگر هرگاه چیزی غیر از خداوند را در مرکزت قرار داده و به آن متعهد می‌شوی، درواقع با این کار به خداوند بی‌وفایی می‌کنی.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر
—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

لحظه به لحظه با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، کمک و رحمت بیکران ایزدی وجودت را فرا می گیرد. پس ای پسر، با اندک رحمت و بخشش خداوند قانع نشو و دست از فضاگشایی بردار، چرا که حضرت حق سراپا رحمت است.

تا به دیوار بلا ناید سرش
نشود پند دل آن گوش کرش
—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا زمانی که سر انسان من ذهنی به دیوار بلا نخورد و اتفاقات ناگوار برایش رخ ندهد، گوش ناشنوای او پندهای عارفان و انسان های زنده شده به بی نهایت خدا را نمی شنود یعنی تسلیم نمی شود و همچنان مرکز خود را جسم کرده و آن چه ذهنش نشان می دهد را مهم و جدی می داند.

دو خواجه به یک خانه، شد خانه چو ویرانه
او خواجه و من بنده، پستی بود و روغن

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

روغن: اشاره به این که روغن در بالا قرار می گیرد و آب در پستی

اگر خانه‌ای دو سرور و رئیس داشته باشد، اوضاع خانه به هم ریخته و عاقبت آن خانه خراب و ویران می گردد، یعنی نمی شود در ما هم من ذهنی فرمان بدهد و هم خداوند. در این صورت، خانه دل و درون ما و انعکاس آن در بیرون خراب می شود. وقتی در این لحظه ادب را در برابر زندگی رعایت کرده و من ذهنی ام را به پست ترین حد خود یعنی به صفر می رسانم، در این صورت زندگی از مرکز بالا آمده و من هشیارانه تحت اداره و فرمان او در می آییم.

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی
 زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۰

ای دل من، مرکزت را عدم کن و با رها کردن عقل من ذهنی در پیشگاه زندگی و مولانا به ادب بنشین، از
 من ذهنی بدخو که مدام مرکزت را از جنس جسم می‌کند دست بردار و به‌عنوان هشیاری حضور به پا خیز، چراکه
 با رعایت ادب در پیشگاه خداوند و صفر کردن من ذهنی، می‌توانی به آن چه می‌گویی و می‌خواهی یعنی زنده
 شدن به زندگی بررسی.

از خدا جوییم توفیق ادب
 بی‌ادب محروم گشت از لطف رب
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸

ما از طریق عدم کردن مرکز و اهمیت ندادن به آن چه ذهن نشان می‌دهد، از خداوند می‌خواهیم تا ما را در
 رعایت ادب در پیشگاه خودش یاری کند تا بتوانیم موفق شویم عقل من ذهنی را بیندازیم و به لطف و خرد
 زندگی دست یابیم، چراکه انسان بی‌ادب از لطف خداوند بی‌نصیب می‌ماند.

بی ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹

آفاق: جمع أفق

شخص بی ادبی که مرکزش از جنس جسم است و هیجانات مخربی از جمله ترس، خشم، کینه و انتقام جویی دارد نه تنها خودش را دچار درد و بلا می کند، بلکه مانند یک آنتن انرژی مخرب من ذهنی را در سراسر جهان پخش می کند و در همه انسان ها به ارتعاش درمی آورد. [در واقع هر انسانی یک افقی است که خورشید خداوند می خواهد از آن جا طلوع کند؛ اما در اثر نگه داشتن من ذهنی و هم نشینی با قرین بد، این افق تاریک می شود و شخص دچار انقباض، واکنش و درد می گردد.]

گرچه با تو شبه نشیند بر زمین
خویشتن بشناس و، نیکوتر نشین

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱

ای انسان، درست است که خداوند می خواهد در حالی که در این جسم هستی در تو به بی نهایت خودش زنده شود، اما تو نیز ادب را رعایت کن و درست بنشین؛ یعنی با فضاگشایی مرکزت را عدم نگه دار، برحسب چیزهای مادی فکر و عمل نکن، و خودت و خداوند را به صورت جسم نبین.

گفت او: گر اَبْلَهَم من در ادب
زیرکم اندر وفا و در طلب

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶

[مولانا در این حکایت از زبان جوان عاشق بی ادبی سخن می گوید که با این که معشوق خویش را در باغ ملاقات کرده، اما همچنان با فکر کردن بر حسب اجسام، عقل من ذهنی اش را رها نمی کند.] جوان عاشق می گوید گرچه من در رعایت ادب نادانم، اما در وفاداری و طلب وصال به تو ای معشوق، بسیار زیرک و چالاکم و خوب می دانم چگونه رسم وفا را به جا بیاورم. [تا زمانی که انسان من ذهنی را ادامه داده و در این لحظه تمام زندگی اش را در اختیار «قضا و کُن فکان» و خرد زندگی قرار ندهد، نمی تواند رسم وفا را به جای آورد، چرا که من ذهنی عین بی وفایی است و فقط طالب اجسام و همانیده شدن با آنهاست.]

گفت: ادب این بود خود که دیده شد
آن دگر را خود همی دانی تو لُد
—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷

لُد: دشمن سرسخت
[مولانا از زبان خداوند به انسان] گفت: «ای کسی که دشمن خودت هستی و همواره با من ذهنی فکر و عمل می کنی، ادبت همین بود که دیدیم، باقی را دیگر خودت می دانی.» [تو به من وفادار نیستی و مرا طلب نمی کنی، بلکه همواره طالب چیزهای آفل هستی و به آنها وفا می کنی.]

دل نگه دارید ای بی حاصلان
در حضور حضرت صاحب دلان
—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸

ای من های ذهنی بی حاصل و بی ثمر که مرکزتان جسم است، در حضور صاحب دلانی چون مولانا پاسبان هشیاری تان باشید و با حفظ مرکز خود از همانیده شدن با چیزها، ادب را رعایت کنید.

پیش اهل تن، ادب بر ظاهرست
که خدا زیشان، نهان را ساترست

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۹

ساتر: پوشاننده، پنهان کننده

نزد انسان‌های اهل تن که مرکزشان جسم است، رعایت ادب و احترام به معنای رعایت یک سری گفتارها و رفتارهای ظاهری مطابق با من ذهنی، همچون تعظیم و بوسیدن دست می‌باشد، نه بر اساس مرکز عدم، زیرا خداوند عدم را از ایشان پنهان کرده است. [در واقع احترام به زندگی و استاد معنوی از طریق زنده شدن به زندگی ممکن می‌شود. ما در من ذهنی تا زمانی به اساتید معنوی احترام می‌گذاریم که مطابق میل من ذهنی مان عمل کنند، در غیر این صورت برای ما تبدیل به دشمن می‌شوند.]

پیش اهل دل، ادب بر باطن است
 ز آن که دلشان بر سرایر، فاطن است
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۰

سرایر: رازها، نهانی‌ها، جمع سریره. فاطن: دانا و زیرک
 اما نزد خداوند و انسان‌های اهل دلی که از جنس فضاگشایی هستند، رعایت ادب منوط به گشودن فضا، عدم
 کردن مرکز و از جنس زندگی شدن است؛ زیرا دلشان به اسرار زندگی آگاه است.

پس ادب کردش بدین جرم اوستاد
 که مساز از چوب پوسیده عماد
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳

عماد: ستون، تکیه‌گاه
 پس استاد که همان خداوند است انسان مجرمی را که به جای کمک خواستن از مرکز عدم از اجسام کمک
 می‌خواهد، تنبیه کرد تا دیگر هرگز از طریق سبب‌سازی به چوب پوسیده ذهن تکیه نکند و از چیزی جز خداوند
 کمک نخواهد.

وآنکه اندر وَهْم او ترک ادب
بی ادب را سرنگونی داد رب

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵

هر کس از طریق سبب‌سازی ذهن دچار این توهم شود که اجسام این جهان از خداوند مهم‌تر هستند، خرد زندگی را رها کرده و اجسام را به مرکزش می‌آورد. چنین انسانی که ترک ادب می‌کند توسط خداوند سرنگون خواهد شد. [این ابیات بسیار قوی هستند و باید این تغییر را در ما ایجاد کنند که آگاه شویم سبب‌سازی ذهن توهم بوده و از مرکز جسمی نشأت می‌گیرد نه از صنع و خرد زندگی.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: مرضیه



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۲ گنج حضور، بخش سوم (۱)

بی ادب گفتن سخن با خاصِ حق
دل بمیراند، سیه دارد ورق

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۴۰

بی ادبانه سخن گفتن با بندگانِ خاصِ خدا، مثل مولانا که مرکزشان را عدم کرده، با دید خدا می بینند و با گوش او می شنوند، دل انسان را می کشد و ورق زندگی اش را سیاه می کند و در این صورت نه تنها من ذهنی اش کوچک نشده، بلکه بزرگ تر نیز خواهد شد.

بانگ بر وی زد به هیبت آن نگار
 که: مرو گستاخ، ادب را هوش دار
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۱

آن معشوق زیبارو، خداوند، لحظه به لحظه با بزرگی و هیبت از طریق یک بی‌مرادی بر سر عاشق فریاد می‌کشد
 که: «این قدر با فکر کردن بر حسب همانیدگی‌ها گستاخی نکن، مرکزت را عدم نگه دار و ادب را رعایت کن.»

آن گروهی کز ادب بگریختند
 آب مردی، و آب مردان ریختند
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۸

کسانی که با رفتن به ذهن از ادب شدن گریختند و اجسام را در مرکزشان قرار دادند، ابروی انسانیت و
 انسان‌ها را ریختند. [بیشتر مردم جهان از ادب گریخته‌اند، زیرا مرکزشان از جنس جسم است.]

تو به عکسی، پیشِ کورانِ بهرِ جاه
 با حضورِ آیی نشینی پایگاه
 —مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۱

جاه: مقامِ دنیوی
 ای منِ ذهنی، تو برعکسِ عمل می کنی، به خاطر به دست آوردنِ مقامِ این دنیایی پیشِ من های ذهنی که کور
 هستند اظهار تواضع می کنی.

پیشِ بینایان، گنی ترکِ ادب
 نارِ شهوت را از آن گشتی حطَب
 —مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۲

حَطَب: هیزم
 اما تو در نزد بینایانی همچون مولانا ترکِ ادب می کنی، به همین خاطر است که تبدیل به هیزمِ آتشِ شهوت
 شده‌ای و در حالِ سوختن در آتشِ همانیده شدن با چیزها و آوردنِ آن‌ها به مرکزت هستی.

چون نداری فطنت و، نور هدی
بهر گوران، روی را می زن جلا

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۳

فطنت: زیرکی، باهوشی

در حالی که تو از دانایی ایزدی و نور هدایت زندگی بی بهره بوده و از مرکز جسمی فرمان می گیری، برای جلب تأیید و توجه مردم باید من ذهنی خود را به خصوصیات خوب آراسته کنی تا به این واسطه چهره خود را نزد آن ها که من ذهنی دارند موجه جلوه دهی. [به عبارت دیگر تواضع و فروتنی پیش من های ذهنی برای کسب مقام این دنیا اصلاً ادب محسوب نمی شود. در حالی که مرکزمان جسم بوده و بر اساس شهوت و همانندگی ها عمل می کنیم، در من ذهنی یک تواضع مصنوعی ساخته ایم و قصد داریم در ذهن مردم یک تصویر ذهنی زیبا از خودمان به جای بگذاریم. غافل از این که به کار بردن چنین شیوه ای نزد بزرگان عین بی ادبی ست.]

در گنه، او از ادب پنهانشی کرد
ز آن گنه بر خود زدن، او بر بخورد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۰

بر بخورد: برخوردار و کامیاب شد.

حضرت آدم [وقتی با آوردن جسم و درد به مرکزش مرتکب گناه شد،] با وجود این که می دانست «قضا و کُنْ فِکَان» خداوند در راستای اجرای قوانین الهی اتفاق می افتد تا اعمال انسان را بسنجد، مسئولیت گناه خویش را پذیرفت و از روی ادب آن را پنهان کرد، به زبان نیاورد و نگفت خدایا تو مقصری. در نتیجه با انتساب آن گناه به خود، از رحمت الهی برخوردار و کامیاب شد. [این بیت نشان می دهد، با وجود این که اجرای قوانین خداوند ما را دچار «قضا و کُنْ فِکَان» می کند، اما ما انسان ها قدرت انتخاب داریم و این نقطه برتری ما نسبت به حیوان است که با شعور خود می توانیم یک مشکل را درونمان شناسایی کرده و اصلاح کنیم، به این ترتیب ادب را رعایت می کنیم.]

عاشقِ بر قهر و بر لطفش به جد
بوالعجب، من عاشقِ این هردو ضد

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰

به راستی که من عاشقِ قهر و لطف خداوند هستم، همان قهری که با بی‌مرادی در این لحظه خود را نشان می‌دهد، پس می‌فهمم در من اشکالی وجود دارد که باید آن را برطرف سازم، و همان لطفی که با فضاگشایی و مرکز عدم زندگی‌ام را سامان می‌بخشد. شگفتا که من عاشقِ این دو خصوصیت هستم.

زهرآب ز دست وی گر فرق کنیم از می
 پس در ره جانِ جانم واللّه به مجاز آمد

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

زهرآب: آب زهرآلود

وقتی خداوند بخواهد به واسطه یک بی‌مرادی آب زهرآلود به من بنوشاند تا یک عیب یا همانیدگی را شناسایی کنیم، اگر فضا را ببندم و آن آب را مانند می مست‌کننده قلمداد نکنم، پس جان من در راه رسیدن به خداوند در مجاز است، یعنی من ذهنی دارم و اجسام در مرکز قرار دارند. [از این رو متوجه می‌شویم وقتی زندگی به ما سخت می‌گیرد، می‌خواهد عیب‌هایمان را به ما نشان دهد، پس باید ادب داشته و مسئولیت اشتباه خود را بپذیریم.]

گوهر باقی، در آ در دیده‌ها
سنگ بستان، باقیان را برشکن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

ای گوهر باقی، ای خداوند در دل و دیده انسان‌هایی که اتفاق این لحظه را جدی نگرفته، فضا را باز کرده و مرکزشان عدم شده‌است، قدم بگذار. سپس سنگ هشیاری حضور را بردار و بر باقیان، همان چیزهایی که قصد دارند تا مرکز عدم را اشغال کنند، بزن و آن‌ها را بشکن.

نور دو دیده منی، دور مشو ز چشم من
شعله سینه منی، کم مکن از شرار من
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

ای زندگی، که به واسطه مرکز عدم نور دو چشمانم هستی و موجب شده‌ای تا چشم عدم‌بین در من باز شود و خرد کل زندگی‌ام را اداره کند، من هر لحظه فضای درونم را باز می‌کنم، پس از چشمانم دور نشو. همچنین به موجب این که مدام با نظارت بر خود اجازه نمی‌دهم چیزی غیر از عدم به مرکزم بیاید، قلب من مملو از گرمای عشق تو شده، پس نور و حرارت آتش عشقت را از سینه‌ام کم مکن.

تو بی ز گوش شنو، بی زبان بگو با او
 که نیست گفت زبان بی خلاف و آزاری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

اگر می خواهی پیغام زندگی را بشنوی و با او سخن بگویی، فضا را بگشا و ذهنت را خاموش کن. بدون این گوش حسی، با گوش عدم پیغام خدا را بشنو و بی زبان یعنی با زبان سکوت با او حرف بزن، چراکه زبانی که بر اساس همانیدگی ها حرف می زند نمی تواند با خدا سخن بگوید و همیشه درد و رنج می آفریند.

از هر جهتی تو را بلا داد
 تا باز کشد به بی جهات
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
 وقتی که تو هشیاری خالصت را به جهت های مادی برده و با چیزهای این جهانی هم هویت می شوی، زندگی از هر جهت تو را دچار درد و بلا می سازد تا به جای انقباض و جذب شدن به جهت های فکری همانیده، تو را به بی جهات یا فضای گشوده شده و استقرار در این لحظه ابدی بکشد.

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

چرا ذات اصلی خود را که امتداد خداوند و عدم است بد و خوب کرده و سعی در فهمیدن چگونگی عدم داری؟
چرا با آوردن اجسام و همانیدگی‌ها به مرکزت و براساس آن‌ها دیدن جنس خدایی خود را به نشان درمی‌آوری؟
مراقب باش و این لحظه اولین قدم را با فضاگشایی درست بردار، اجازه نده آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد
به مرکزت بیاید و همواره مرکزت را عدم نگه دار.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید